

## دموکراسی در اندیشه مارکس و لنین\*

نوشته: جیوانی سارتوری

استاد حقوق اساسی و نهادهای سیاسی در

دانشگاه رم

ترجمه: دکتر مصطفی رحیمی

مسئله از نظر ما این نیست که دوران خود را بدون بحث و گفت و شنود بپذیریم. برعکس، هر دورانی عواملی معقول و الزام‌ها و تحمیق‌های خود را دارد. هر چه بیشتر «دوران خود» را با جنبه‌های جدی‌اش بپذیریم، باید هر چه بیشتر و با دقت هر چه بیشتر سازش با تحمیق‌هایش را رد کنیم.

اورتگای گاست\*\*

هنگامی که سخن از دموکراسی می‌رود، دموکراسی غربی مورد نظر است. من میل ندارم متهم به کم‌حافظگی شوم. اگر سخن از انواع دیگر نیست، غفلتی لازم مورد نظر است. زیرا در سخن گفتن از «نظریه دموکراسی» باید دموکراسی را تعریف کرد. می‌دانم که عده‌ای از دموکراسی مردمی و مترقی سخن می‌گویند؛ ولی سخن گفتن از چیزی دلیل بر وجود آن چیز نیست. اشارات‌های مکرر به «یک دموکراسی دیگر» حداکثر ایجاد ظن می‌کند. هیچ کس منکر آن نیست که مثلاً در شوروی دولتی وجود دارد،<sup>۱</sup> اما نامش هر چه باشد، دلیل بر آن نیست که این دولت مبتنی بر دموکراسی است؛ یعنی نظام سیاسی شوروی از مقوله‌ای نیست که در آن قدرت مردم، به گونه‌ای حاکم باشد.

کسی که بخواهد دموکراسی را تعریف کند باید بگوید که دموکراسی چه هست و این مستلزم آن است که بگوید دموکراسی چه نیست. چه بسا تعریف من از دموکراسی غلط باشد. با این همه باید بگویم که هر تعیینی مستلزم نفی‌ای است، به گونه‌ای که هر کس چیزی را تعریف کند، با همین کار آنچه را عکس آن است، نفی کرده است. اکنون این مسئله باقی است که ببینیم آیا تعریف من درست است یا نه. و این، به نظر من، با توجیه مورد نفی حاصل می‌شود، یعنی با بیان این که چرا در تحقیقی راجع به دموکراسی کافی است بگویم دموکراسی یعنی دموکراسی غربی (و هر چه مخالف با آن باشد دموکراسی نیست).

از مارکس و انگلس آغاز کنیم.

مارکس خود را دموکرات می‌نامید و دموکرات می‌پنداشت. وی واژه دموکراسی را به کار می‌برد و منظور خود را از آن به روشنی شرح می‌داد. او در بیانیه حزب کمونیست به این اکتفا کرده است که بگوید کوشش پرولتاریا، به مثابه طبقه مسلط، آن است که «تسخیر دموکراسی» را تحقق بخشد؛

دموکراسی به مثابه «جامعه‌ای که در آن رشد آزادانه هر کس، شرط رشد آزادانه همگان است». و تا سال ۱۸۷۱-۱۸۷۰ (یعنی تا نوشته‌ای درباره کمون پاریس تحت عنوان جنگ داخلی در فرانسه)، صریح‌تر از آن در این باره سخن نگفته است. مارکس می‌دانست چه می‌خواهد، اما در بند و سائل نبود. . . .

می‌دانیم که جنبه‌های اساسی «دموکراسی کمونیستی» در اندیشه مارکس-انگلس از آن رو که اقتصاد در نظر او امر اساسی بود. به اقداماتی تقلیل می‌یافت که می‌بایست در جامعه بی طبقه صورت پذیرد، در برابری اقتصادی مستقر در جامعه کارگران.

تجربه کمون پاریس دقت او را از هدف متوجه و سائل کرد، از اقتصاد متوجه سیاست، و بویژه شیوه اداره انقلاب پرولتری. در نوشته‌های سال ۱۸۷۱ مارکس، صورت سیاسی دموکراسی اقتصادی در سائل زیر تحقق می‌یابد: حذف ارتش دائمی، حذف پلیس و حذف کارمندی دولت، برقراری رأی‌گیری همگانی، موقتی بودن مقام‌های دولتی و امکان برکناری صاحبان مقام، انتخابی بودن قضات و امکان عزل آن‌ها.<sup>۲</sup>

به عقیده مارکس، این اقدامات کمون «اساس نهادهای واقعا دموکراتیک» را تضمین می‌کرد. چون و چراهای مارکس درباره کمون هر چه باشد، وی درباره ارزش تجربیات کمون که به نظر او «حکومت مردم بر مردم» بوده تردید نمی‌کند.

مارکس می‌نویسد: «راز» کمون این بود: «اصولاً حکومت طبقه کارگر... آن صورت سیاسی‌ای که اجازه می‌دهد دادرهایی اقتصادی کار تحقق پذیرد، عاقبت پیدا شد».

هر کس می‌تواند دریابد که آرمان مارکس، ساده‌ترین دموکراسی، تابع لفظ دموکراسی [حکومت مردم] بود، حکومت تولیدکنندگان بر تولیدکنندگان؛ آن‌چنان ساده و آن‌چنان تابع لفظ که مارکس مسئله سیاست را به حذف دولت و به ترتیباتی که اجازه می‌دهد برای همیشه از آن خلاص شوید تقلیل می‌دهد.<sup>۳</sup> البته نباید دیکتاتوری پرولتاریا را از یاد برد. به عقیده مارکس این دیکتاتوری در همه اعمال کمون، که در بالا شرح داده شد، منعکس بود. انگلس به سال ۱۸۹۱ در مقدمه چاپ تازه «جنگ داخلی فرانسه» اثر مارکس نوشت: «آلمانی‌های عامی به تازگی با

شنیدن اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا دچار وحشتی مفید شده‌اند. بسیار خوب آقایان، می‌خواهید بدانید داستان دیکتاتوری پرولتاریا از چه قرار است؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این است دیکتاتوری پرولتاریا.<sup>۴</sup>

اگر این اصطلاح عجیب بر قلم مارکس جاری شده است<sup>۵</sup>، دیکتاتوری پرولتاریای او استقرار دیکتاتوری در دولت نیست، بلکه منظورش تخریب دولت به دست پرولتاریای دیکتاتور است. واژه دیکتاتوری در اندیشه مارکس، به گونه‌ای مترادف «انقلاب» است، یعنی اعمال زور. وی «دیکتاتوری پرولتاریا» را به معنایی خاص به کار می‌برد؛ نه به معنای دیکتاتوری به سود پرولتاریا، بلکه به معنای اعمال مستقیم زور از طرف پرولتاریای مسلح. [در هر دو کلمه دقت کنیم: اعمال مستقیم و نیز از طرف خود پرولتاریا نه از طرف حزب م. ر. م.] به عبارت دیگر در این اصطلاح، پرولتاریا فاعل است. در نتیجه از نظر مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا انقلاب حقیقی پرولتاریاست، یعنی چیزی نیست جز «پرولتاریا متشکل در طبقه‌ای مسلط»<sup>۶</sup> که نیروی خاص خود را در راه نابودی دولت و مغلوب کردن دشمنانش به کار می‌برد، نه برای تشکیل یک دولت دیگر که باید دوباره مطیع آن گردد.

می‌توان در مخالفت با زمان تحقق آرزوهای مارکس، و نیز در مخالفت با تفاوت دولتی سزاوار ویران شدن (Zerbröchen)، ویران شدن بلافاصله و با یک ضربه دولت بورژوازی، دولتی که دولت نیست، با دولت پرولتری که باید، برعکس، خودبه‌خود نابود شود، سخنان تو خالی بسیار گفت (و نباید فراموش کرد که مارکس، چون هگل دیالکتیکی می‌اندیشد)<sup>۷</sup> ولی، در هر حال، تردیدی نیست که به نظر مارکس انقلاب پرولتری باید نه تنها دولت بورژوازی بلکه خود دولت را نیز معدوم کند. و این هر دو کار باید با هم انجام پذیرد، و موازی با هم، بی آن که پرولتاریا دولتی دیگر بسازد، هر چند که دولت پرولتری باشد.<sup>۸</sup>

ویژگی، یا به عبارت بهتر غرابت دیکتاتوری پرولتاریا در این است که دیکتاتوری ای است بی دولت. انگلس به بیل می‌نویسد: «کمون دیگر دولت نبود» و لنین در ۱۹۱۷ ضمن تأیید این نظر می‌افزاید: «کمون دولت نبود. به جای قدرت خاص اعمال فشار، خود مردم بودند که وارد صحنه

شدند. کمون الغای دولت به معنای اخص کلمه بود و اگر باقی می‌ماند، آثار دولتی که در آن باقی مانده بود خودبه‌خود خاموش می‌شد.»

بنابراین روشن است که در اندیشه مارکس دیکتاتوری پرولتاریا، در مدت مبارزه طبقاتی آشکار، اعمال مستقیم قدرت توسط خود پرولتاریاست نه هیچ چیز دیگر.<sup>۹</sup> و دموکراسی او، دموکراسی ای است بدون دولت؛ آفرینش خودجوش هماهنگی مبارک اقتصادی جامعه‌ای با افراد برابر، نه هیچ چیز دیگر.

اگر فکر مارکس در این باره کاملاً روشن است، بدین معنی که سادگی درک او جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد، فکر لنین چنین نیست و در واقع بسیار مبهم است. هنگامی که لنین کتاب «دولت و انقلاب» را می‌نوشته ظاهراً هدفش فقط این بوده است که تفسیری اصیل از اندیشه‌های مارکس درباره دموکراسی، دولت و دیکتاتوری پرولتاریا به دست دهد. اما دقیقاً این کار مسئله را غامض کرده است. لنین، بی آن که ظاهر باشد، تغییری عظیم در نوشته‌های مقدس می‌دهد، زیرا رابطه دموکراسی و دولت را به گونه‌ای مطرح می‌کند که از آن مارکس نیست. این کار همه چیز را در گون می‌کند، در حالی که وی می‌خواستند است نشان دهد که هیچ چیز را تغییر نداده، که همواره نظرش به مارکس بوده یا به عبارت بهتر همیشه پیرو اندیشه مارکس بوده است. وانگهی، لنین «دولت و انقلاب» را زمانی نوشته که انقلاب اکتبر نزدیک بوده است (تاریخ نوشتن کتاب ۱۹۱۷ است). وی همچون مارکس در ۱۸۷۱، با انقلاب انجام یافته‌ای سروکار نداشت که نتایج آن را برشمارد. لنین شتاب داشت و در فکر ایجاد یک انقلاب بود؛ و این با وضع مارکس فرق می‌کرد.

لنین دموکراسی را در رابطه با سه مرحله تحول آن بررسی می‌کند: مرحله سرمایه‌داری، مرحله سوسیالیستی (مرحله‌ای پائین‌تر از مرحله کمونیسم یا مرحله کمونیسم تکامل نیافته) و مرحله کمونیستی. نباید تصور کرد که در این تقسیم سه‌گانه، استدلال به گونه‌ای منظم پیش می‌رود و لنین از واژه یگانه دموکراسی سه درک متفاوت عرضه می‌دارد. برعکس، استدلال او موردی و اتفاقی است، و برای باز کردن کلاف سردرگم و یافتن فکر اصلی اثر لازم است میان یک

○ منظور مارکس از برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، استقرار دیکتاتوری در دولت نیست، بلکه تخریب دولت به دست پرولتاریای دیکتاتور است. واژه دیکتاتوری در اندیشه مارکس، به گونه‌ای مترادف «انقلاب» است، یعنی اعمال زور.

اندیشه‌ی اساسی و یک رشته جریان‌های ثانوی تفاوت قائل شویم.

اصولاً ایده‌ی دموکراسی در اندیشه‌ی لنین و ابسته به وجود دولت است. می‌نویسد: «دموکراسی یکی از صورتهای دولت است، یکی از انواع آن». چه صورتی؟ و چه نوعی؟ این از نظر لنین اهمیتی نداشته. از نظر او، دولت، هر دولتی «سازمان خشونت است برای اعمال فشار بر طبقه‌ای»،<sup>۱۰</sup> «سازمان خاص قدرت»، «دستگاه خاص اجبار».

این بدان معنی است که از نظر لنین هر دولتی منحصرأ و به سادگی دولتی است دیکتاتوری. اما اگر چنین باشد، واژه‌ی دموکراسی خصوصیت هیچ نوع دولتی را بیان نمی‌کند: همه‌ی دولت‌ها شبیه یکدیگرند، بر همه‌ی مردمان («دمو»ها) ستم می‌کنند، همه ضددموکراتیک‌اند. پس باید -منطقاً-

به این نتیجه رسید که در غم درک دموکراسی بودن کاری است بی‌ثمر. و اگر این واژه هنوز معنایی داشته باشد، بی‌شک باید آن را در جایی دیگر، بیرون از قلمرو دولت، جست. اما نه: از نظر لنین معادله‌ی دموکراسی = دولت، امری اساسی است که وی بر آن، حتی از فاصله‌ی دور، زیاد تکیه می‌کند. یافتن دلیل آن زیاد دشوار نیست. آنچه پیش از هر چیز برای لنین جالب است متهم کردن دموکراسی است. ترجیح بند نوشته‌هایش این است: چون دولت بد است دموکراسی هم بد است. فرض او این است که «دموکراسی صورتی از دولت است، و یکی از انواع آن» پس بی‌درنگ نتیجه می‌گیرد که «دموکراسی نیز، مانند هر دولتی، اعمال سازمان‌یافته و نظام‌یافته اجبار است بر مردمان». در نتیجه -و این هسته اصلی استدلال لنین است- باید دموکراسی را، همچنان که دولت را، درهم کوبید.<sup>۱۱</sup>

نکته‌ی با معنی این است که لنین در سخن گفتن از دموکراسی به مثابه‌ی دولت -و به دنبال آن دموکراسی به مثابه‌ی چیزی که باید یکسره طرد شود- منظورش دموکراسی بورژوازی است. لنین در فرضی ثانوی می‌پذیرد که دموکراسی چیز دیگری است، اما نمی‌گوید که انتقادش از دموکراسی -به مثابه‌ی نظامی دولتی- جایی پایان می‌پذیرد که درک سرمایه‌دارانه از دموکراسی متوقف می‌گردد. وی از دموکراسی به مثابه‌ی «اعمال نظام‌یافته و سازمان‌یافته اجبار»، در قلمرو مطلق، یاد می‌کند؛ یعنی می‌خواهد بگوید که اینها از خصایص ذاتی دموکراسی است.

خواهیم دید چرا. فعلاً کافی است گفته شود که اگر فکر لنین منسجم بود، درک او از دموکراسی به نتیجه‌ای فوری و منجز منتهی می‌شد: این که آشکارا بگوید دموکراسی را طرد می‌کند؛ که کمونیسم هیچ رابطه‌ای با دموکراسی ندارد و آنچه میان دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا مشترک است (زیرا دموکراسی پرولتاریا، بر حسب تعریف او، باید «کاربرد نظام‌یافته زور» باشد) ضرورتی گذراست و قابل تأسّف.

اما همین که لنین به مرحله‌ی دوم کار خود یعنی به دیکتاتوری پرولتاریا می‌رسد، تغییر لحن می‌دهد و می‌گوید که دیکتاتوری پرولتاریا «دموکراتیک‌تر» از دموکراسی بورژوازی است. اگر می‌گفت که در این مرحله، اقتضای خشونت هنوز بیش از پیش است، منطقی بی‌خدشه بود. اما برعکس، در این مورد واژه‌ی «دموکراسی» را در معنایی مثبت به کار می‌برد و می‌گوید دموکراسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، دموکراسی برای اقلیتی معدود است؛ در مقابل، دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی برای اکثریتی عظیم است، و اگر دیکتاتوری است، دیکتاتوری برای اقلیت ستمگر است. عین عبارات او این است: «دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی سازمان پیشگام ستم‌دیدگان طبقه‌ی مسلط برای جلوگیری از ستمگران؛ این حکومت نمی‌تواند کار خود را به توسعه دادن ساده‌ی دموکراسی محدود کند. دیکتاتوری پرولتاریا در عین حال که توسعه‌ی قابل ملاحظه‌ی دموکراسی است، یعنی نخستین بار دموکراسی برای فقیران، دموکراسی برای مردم و نه برای ثروتمندان است، در همان حال یک رشته محدودیت برای آزادی ستمگران، استعمارگران و سرمایه‌داران فراهم می‌آورد. ما باید جلو اینان را بگیریم، باید مقاومتشان را با زور درهم بشکنیم. و بدیهی است، آنجا که فشار و خشونت هست، آزادی نیست، دموکراسی نیست.»

این قسمت به دو علت قابل توجه است. نخست آن که تکیه بیشتر بر جنبه‌ی غیردموکراتیک دیکتاتوری پرولتاریاست تا بر جنبه‌ی دموکراتیک آن. دوم آن که اکنون لنین از دموکراسی در کی دارد برعکس آنچه در ابتدا داشت: در واقع وی به وضوح کامل می‌گوید که توسل به زور و خشونت کار دموکراسی نیست. در این حال تفسیر دوم او - تفسیر تحسین آمیز او - از دموکراسی چیست؟

○ آنچه بیش از هر چیز برای لنین جالب است، متهم کردن دموکراسی است. ترجیح بند نوشته‌هایش این است: چون دولت بد است، دموکراسی هم بد است. . . . باید دموکراسی را، همچون دولت، درهم کوبید.

دمو کراسی واقعاً کامل را تحقق بخشد، و هر چه کامل تر شود، زودتر زائد و خود به خود خاموش می گردد. «بدین گونه نظر لنین این است که کمونیسم حتی دمو کراسی واقعاً کامل را از بین می برد. روشن است که در این جا لنین به مرحله اول اندیشه خود باز می گردد که وجود دمو کراسی وابسته به وجود دولت است.

با وجود این، در این مرحله لنین باید از آن دمو کراسی که دمی پیش با لحن موافق از آن یاد کرده بود، (در خصوص دیکتاتوری پرولتاریا)، باز گردد. بنابراین لحنی به کار می برد نیمی این و نیمی آن، به گونه ای که طرد اساسی با قبول القا شده، به حکم موقعیت آمیخته می شود.

در نظر اول، گفته های لنین متناقض است، اما در باطن امر، وی طرفدار طرد دمو کراسی است. برترین آرمان لنین عبارت است از حذف دولت، و چون این فکر در مغز او حک شده که دمو کراسی = دولت = ستم، بنابراین آرزویش حذف دمو کراسی نیز هست. وی پیش بینی می کند: «غالباً فراموش می شود که حذف دولت، حذف دمو کراسی نیز هست؛ که خاموشی دولت، خاموشی دمو کراسی هم هست». لنین باید دمو کراسی را از طریق دیپلماسی از بین ببرد، ولی در هر حال مایل به از بین بردن آن است. اصرار می ورزد: «هر چه دمو کراسی کامل تر و نزدیک تر باشد، این لحظه ای است که زائد می گردد.» به نظر من در این ابهام بیان، که همه جا به چشم می خورد، انسجامی اساسی نهفته است.

کمونیسم (دمو کراسی حقیقی) است زیرا مارکس چنین گفته است و لنین باید همان چیزی بگوید که مارکس گفته است. اما لنین متقاعد نشده است. لنین در آخرین تحلیل بر ضد این فکر که کمونیسم با دمو کراسی یکی است، می شورد. کمونیسم از نظر لنین چیز دیگری است؛ می بایست چیز دیگری باشد. از نظر لنین واژه دمو کراسی یادآور واقعیتی کشیف و آلوده به ساخت و پاخت است؛ یک اختراع نفرت انگیز بورژوازی. بنابراین حتی حقیقی ترین دمو کراسی باید نابود گردد. اگر می توانست این را آشکارا می گفت، اما نمی تواند زیرا متون مقدس اجازه این کار را نمی دهد. در نتیجه با به نعل و به میخ زدن و با کلمات جویده و با استفاده از فضای «بین السطور» این را می گوید. در هر حال این را می گوید.

عبارتی که نقل کردیم نشان می دهد که اکنون لنین واژه دمو کراسی را در معنای لفظی «قدرت مردم» به کار می برد و دمو کراسی و آزادی را با هم جمع می کند. و اگر ما مجموعه اثر را با دقت بکاویم، اینجا و آنجا، بر حسب مورد، خصوصیات این درک را که برایمان آشناست خواهیم یافت: این که دمو کراسی، برابری است، اطاعت اقلیت از اکثریت است و حتی این ایده که: «مانمی توانیم دمو کراسی، حتی دمو کراسی پرولتری، را بدون سازمانهایی مبتنی بر نمایندگی درک کنیم.»<sup>۱۲</sup>

البته همه این ها طرداً للباب ادا شده، با انبوهی خوددارها، همیشه همراه با طفره رفتن و مقید کردن امور به شرط و شروط. <sup>۱۳</sup> می توان نظر لنین درباره دمو کراسی را به شرح زیر خلاصه کرد: هم پای بند معادله دمو کراسی = دولت است، هم نمی تواند از چارچوب درک ما از دمو کراسی خارج شود. بدین گونه به نتیجه ای متناقض می رسیم: لنین به دمو کراسی غربی خصوصیات دیکتاتوری نسبت می دهد (محدودیت آزادی ها و توسل به زور) و برعکس، به دیکتاتوری پرولتاریا ویژگی هایی نسبت می دهد که ما دمو کراسی می نامیم (آزادی).

می توان جواب داد که کار لنین متناقض نیست زیرا هر چند این کار با ابهام آمیخته است، چکیده اش این است: دمو کراسی غربی مدعی داشتن نکات مثبتی است که واقعاً در آن نیست، در حالی که در رژیم سوسیالیستی این دغلی ها در واقعیت حکومت محو می شود، زیرا در دیکتاتوری پرولتاریا اکثریت عظیم مردم صاحب قدرت و آزادی اند. نیازی نداریم که صحت این نظر را بررسی کنیم، زیرا منطق لنین به هیچ رو این نیست. اگر نظرش این بود، می گفت که در مرحله سوم، در دوران کمونیسم، با پایان گرفتن دیکتاتوری پرولتاریا، دمو کراسی حقیقی و کامل تحقق می یابد. اما چنین نمی گوید. وی همین که به سخن گفتن درباره آینده می پردازد ورق ها را از نو بر می زند.

این عبارت روشنگر است: «فقط در جامعه کمونیستی است، فقط در این هنگام است که دولت پایان می یابد و آن گاه ممکن می گردد که از آزادی سخن گفته شود. تنها در این هنگام است که دمو کراسی ممکن می شود و اعمال می گردد. و تنها در این هنگام است که دمو کراسی شروع به خاموش شدن می کند. فقط کمونیسم قادر است

○ لنین: دمو کراسی در جامعه سرمایه داری، دمو کراسی برای اقلیتی محدود است؛ در مقابل، دیکتاتوری پرولتاریا، دمو کراسی برای اکثریتی عظیم است، و اگر دیکتاتوری است، دیکتاتوری برای اقلیت ستمگر است.

در این باره کوچک‌ترین تردیدی نیست.

به عقیده لنین در دوران بورژوازی دموکراسی وجود ندارد [زیرا آب و آتش با هم جمع نمی‌شود]. در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی بیش از پیش وجود دارد (و این امتیاز بزرگی نیست، زیرا از آن پیش هیچ نبوده). با این همه، دموکراسی واقعی ممکن نیست و وجود داشته باشد. و در دوران کمونیستی، دموکراسی نباید وجود داشته باشد، زیرا از آن است.

در حالی که در اندیشه مارکس می‌توان ایده دموکراسی را «گرفت»، در اندیشه لنین هر وقت می‌خواهیم آن را «بگیریم» از دستمان می‌گریزد؛ از جایی به جایی می‌جهد و هنگامی که به سر منزل آخر می‌رسیم می‌بینیم موجبی نیست که به آن بپردازیم. آری چنین است زیرا لنین عقیده مارکس را در یک مسئله اساسی معکوس می‌کند. از نظر مارکس، دموکراسی بعنوان دموکراسی، جامعه‌ای است بدون دولت. از نظر لنین، دموکراسی به گونه‌ای در مان‌ناپذیر یک دولت است و در نتیجه جامعه بی‌دولت ممکن نیست دارای دموکراسی باشد.

چنان‌که از این بحث برمی‌آید، کتاب لنین، دست‌کم، بسیار مشوش است. در وهله اول با یک تعریف خیالی و کاملاً پوچ از دموکراسی مواجه هستیم که می‌گوید دموکراسی «اعمال نظام یافته و سازمان یافته اجبار» است و بعد با تعریفی گذرا که فقط از این رو به کار می‌آید که گفته شود دیکتاتوری پرولتاریا دموکراتیک‌تر از دموکراسی بورژوازی است. و سرانجام به خلأ تعریف می‌رسیم، زیرا در وهله سوم عبارتی که باید بگوید دموکراسی واقعی چیست، وجود ندارد.

اساساً از نظر لنین، دموکراسی دقیقاً یعنی دیکتاتوری (اعمال زور و خشونت و ستم). در مرحله سوسیالیستی، دموکراسی همان است که «کاپیتالیست»ها می‌گویند و در مرحله کمونیستی، دموکراسی اصولاً معنایی ندارد.<sup>۱۴</sup>

در عمل، پرده‌های رنگارنگ<sup>۱۵</sup> کار لنین به این درد می‌خورد که نشان داده شود که مارکسیسم-لنینیسم همیشه و خودبه‌خود یک دموکراسی است. در حالی که تمام مکتب‌های دیگر همیشه و خودبه‌خود طردکننده دموکراسی‌اند. اما واقعیت این است که لنین نه معنای دموکراسی را فهمیده و نه واقعیت رژیم را که مستقر کرد.

خلاصه کنیم:<sup>۱۶</sup>

\* کُنه اندیشه مارکس (به دنبال آن اندیشه لنین) این است که دموکراسی حقیقی، دموکراسی مستقیم<sup>۱۷</sup> است. اما آیا آنچه عملی شده دموکراسی مستقیم است؟ مسلماً نه.

\* ایده «دموکراسی دیگر» زاده توهم است. یک دموکراسی داریم و بس.

\* در اصطلاح «دموکراسی مردمی» (یا «دموکراسی خلق») کلمه «مردمی» (یا خلق) حشو است و زائد، زیرا دموکراسی یعنی حکومت مردم. هر چه بر آن افزون شود بازی با کلمات است و دام فریب.

\* مارکس می‌گوید: «با افزون کلمه مردم به دنبال دولت، مطلب سرسوزنی فرق نمی‌کند و چیز تازه‌ای به دست نمی‌آید.»

\* دیکتاتوری کمونیستی حتی دیکتاتوری طبقه پرولتاریا نیست. اگر دیکتاتوری فردی نباشد، دیکتاتوری حزب واحد است.

\* دموکراسی سیاسی، دموکراسی به معنای محدود کلمه است و دموکراسی اقتصادی و اجتماعی، دموکراسی به معنای وسیع کلمه. فریب کلمات دیگر را نخوریم.

## زیرنویس:

\* ترجمه فصلی است از کتاب زیر: Giovanni Sartori, *Theorie de La democratie*, ed. Armand Colin, Paris, 1958.

سارتوری استاد حقوق اساسی و نهادهای سیاسی در دانشگاه رم است.

\* خوزه اورتگا ای گاست (J. Ortega y Gasset) فیلسوف و نویسنده اسپانیایی (۱۸۵۵-۱۹۵۵) کارش در زمینه هنر و فلسفه بود و تکیه‌اش بر خرد و فرهنگ...

۱. کتاب پیش از فروپاشی شوروی نوشته شده است.

۲. لنین در آوریل ۱۹۱۷ درباره دیکتاتوری پرولتاریا می‌نویسد: «من از لزوم دولتی، نه دولت پارلمانی معمولی، بلکه طبق نظر مارکس از دولتی بی‌ارتش دائمی، بی‌پلیس مخالف مردم، بی‌کارمندان نهاده بالای سر مردم، دفاع می‌کنم.» (یادداشت سارتوری).

۳. شایسته است یادآوری کنیم که از نظر مارکس کمون پاریس «باید الگوی تمام مراکز صنعتی فرانسه باشد. همین که نظام کمون در پاریس و مراکز ثانوی مستقر شد، حکومت متمرکز سابق بایستی در استانها نیز جای خود را به حکومت تولیدکنندگان بر تولیدکنندگان بدهد.» چنان‌که می‌بینیم مسئله ابعاد دولت که فکر روسورا بسیار

○ لنین به دموکراسی غربی خصوصیات دیکتاتوری نسبت می‌دهد (محدودیت آزادیها و توسل به زور) و برعکس، به دیکتاتوری پرولتاریا ویژگیهایی نسبت می‌دهد که آنرا از ویژگیهای دموکراسی می‌دانیم (مانند آزادی).

۱۰. پس دیکتاتوری مساوی است با دموکراسی، هیتلر برابر است با مصدق. ر.

۱۱. لنین با سماجت تأکید می‌کند: «دموکراسی نیز یک دولت است، و در نتیجه هنگامی که دولت از بین رفت، دموکراسی هم از بین می‌رود.» و باز: «دموکراسی، سازمانی است برای تضمین اعمال خشونت.» پس نتیجه می‌شود که: «حذف دولت، حذف دموکراسی نیز هست.» (س)

۱۲. این ملاطفت دبررس لنین محدود به تفسیر یک جمله مبهم مارکس در جنگ داخلی فرانسه است بدین شرح: «کمون باید نه ارگانی پارلمانی بلکه نیرویی فعال باشد» و تفسیر لنین: «البته، وسیله خروج از پارلمانتاریسم به معنای تخریب ارگان‌های مبتنی بر نمایندگی و اصل انتخابی نیست، بلکه عبارت است از تغییر این آسیاهای حرف، یعنی تغییر یافتن ارگان‌های مبتنی بر نمایندگی به مجامع فعال.» لنین نمی‌گوید که جنبه عملی این گفته چیست. در واقع داوری مارکس و بویژه انگلس درباره نهادهای مبتنی بر نمایندگی همیشه منفی نیست. انگلس در نامه به بکر (Becher) مورخ ۱۵ ژوئن ۱۸۸۵ با وضوح کامل می‌نویسد: «از سال ۱۸۴۸ پارلمان انگلیس، بدون هیچ‌گونه تردیدی، انقلابی‌ترین سازمان جهان است.» (س) ضمناً به معنی «انقلابی» در این عبارت توجه کنیم. ر.

۱۳. لنین می‌نویسد: «نه. دموکراسی و اطاعت اقلیت از اکثریت یک چیز نیست. دموکراسی دولتی است که اطاعت اقلیت از اکثریت را به رسمیت می‌شناسد؛ به عبارت دیگر دموکراسی سازمانی است برای تضمین اعمال نظام یافته خشونت از طرف یک طبقه بر ضد طبقه دیگر...» وی از استدلالی به استدلال دیگر می‌جهد، بی آن که در موضوع اصلی به نتیجه برسد. (س)

۱۴. و این همان است که کلسن (Kelsen) می‌گوید: «تمام این تناقضات پوچ از آنجا ناشی می‌شود که دیکتاتوری پرولتاریا اسمی با مسمی است. دیکتاتوری است، نه دموکراسی. ولی باید آن را طوری تفسیر کرد که دموکراسی معنی بدهد، زیرا مارکس و انگلس آن را چنین توصیف کرده‌اند.» (س)

۱۵. feud'artifice اصلاً به معنی آتش‌بازی است.

۱۶. چون دنباله مطلب مفصل است، مترجم چکیده آن را در اینجا می‌آورد.

۱۷. دموکراسی مستقیم آن است که به جای تعیین نماینده، تمام مردم قانونگذار باشند یعنی تمام مردم یک جا جمع شوند و تصمیم بگیرند. این کار خوب است، اما عملی نیست. امروزه فقط در چند کانتون سویس، به دلیل کوچکی قلمرو، این روش معمول است.

18. democratie populaire

مشغول داشته بود، از طرف مارکس، به سادگی با تقلیل یافتن دولت ملی به یک رشته «دولت‌شهر» پرولتری فیصله می‌یابد. (یادداشت سار توری که از این پس با علامت «س» مشخص می‌شود).

۴. در چاپ «انستیتو، مارکسیسم-لنینیسم» به جای «آلمانی‌های آلمان» آمده است: «سوسیال دموکرات‌های عامی». متن سنتی را آوردیم زیرا به نظر من با معنای کلی مقدمه انگلس که متذکر «خرافه دولت» می‌شود، منطبق تر است زیرا خرافه دولت خاص تمام آلمانی‌هاست نه منحصرأ خاص سوسیال دموکرات‌های «عامی». (س)

۵. این جمله را از آن رو می‌آورم که ظاهرأ اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط سه بار در آثار مارکس به کار رفته است که این آثار دارای اهمیت ثانوی هستند: جنگ داخلی در فرانسه، نامه مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویدمیر و نقد بر نامه گوتا (۱۸۷۵). (س)

۶. لنین مخصوصاً بر عبارت بیانیه حزب کمونیست مارکس تأکید می‌کند: «در اینجا با یکی از جالب‌ترین و مهم‌ترین اندیشه‌های مارکسیسم درباره دولت سروکار داریم: دیکتاتوری پرولتاریا. (س)

۷. یعنی دولت بورژوازی (ایزار ستم) و دولت پرولتری را دو ضد متقابل می‌بیند. (ر)

۸. چنین است که انگلس در نامه ۱۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل پیشنهاد می‌کند که «همه جا به جای کلمه دولت کلمه جماعت (به فرانسه communaute و به آلمانی gemeinwesen) به کار رود». سخن لنین بی‌ابهام است: «اولاً طبق نظریه مارکس برای پرولتاریا فقط دولتی در حال زوال لازم است، یعنی این دولت باید چنان تشکیل یابد که بی‌درنگ شروع به خاموش شدن کند و نتواند که خاموش نشود.» و کمی دورتر می‌نویسد: «از همان لحظه‌ای که اکثریت مردم، خود سدر راه ستمگران شوند، دیگر به قدرت ویژه ستمگری نیازی نیست! تأکید و علامت تعجب در اصل. در این معنی است که دولت شروع به خاموش شدن می‌کند. به جای نهادهای خاص اقلیتی ممتاز، خود اکثریت می‌تواند مستقیماً از عهده این کارها برآید. و هر چه بیشتر وظایف دولت را جمع مردم انجام دهند، دولت کمتر ضروری شناخته می‌شود.» (س)

۹. شاید روزالو کز امبورگ بهتر از هر کس این ایده مارکس را به روشنی بیان کرده باشد: «آری، آری، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری عبارت است از شیوه اعمال دموکراسی، نه حذف دموکراسی. این دیکتاتوری باید کار یک طبقه باشد و نه کار اقلیتی از رهبران به نام طبقه.» (س)

○ از نظر لنین، واژه دموکراسی یادآور واقعیتی پلیسید و آلوده به ساخت و پاخت است؛ یک اختراع نفرت‌انگیز بورژوازی. بنابراین حتی حقیقی‌ترین دموکراسی باید نابود گردد.